



Feasibility study of the right of recommendation for the executor in an absolute testamentary will

Hasan. Pourlotfollah¹-Hamid. Masjedsaeae^{2*}-Abdolreza. Eskandari³

1: PhD in Jurisprudence and Fundamentals of Islamic Law, Semnan University, Semnan, Iran.

2: Professor, Department of Jurisprudence and Fundamentals of Islamic Law, Semnan University, Semnan, Iran (Corresponding Author): h_masjedsaraie@semnan.ac.ir

3: PhD in Jurisprudence and Fundamentals of Islamic Law, Semnan University, Semnan, Iran.

Abstract: Sometimes, the executor may not make any statement in a testamentary will about whether the executor has the right of recommendation or not, and may consider the will absolute in this respect; since, in some cases, due to the insufficiency of the person's life span or the extent of the testator's wills or the testator's minor children who are responsible for them not having reached the stage of maturity; a person cannot enforce all of the testator's wills; In order to execute the remaining wills, someone else must be responsible for them; now, in such circumstances, the question arises as to whether the executor has the right to appoint a successor to carry out the remaining wills; that is, is there a possibility of choosing a second executor to succeed him? Studies indicate that the jurists differ in their opinions on this issue, such that the most famous jurists believe that appointing a successor is not permissible for the executor, and some have also made a distinction between minor marriage and other wills, ruling that appointing a successor is permissible in the first case and not permissible in the second. The third opinion also absolutely believes that appointing a successor is permissible in the present issue. Reading the jurisprudential foundations of the issue indicates that the third view has a strong point and is more defensible. Since the legislator, following the well-known view, has only considered delegating the right of recommendation to the executor in the event of the testator's permission, in the event of lack of permission, the executor does not have the right to delegate recommendation, and the lack of permission of the executor also includes cases of prohibition of the executor and the validity of the will contract; amending the aforementioned article and ruling on the permissibility of recommendation in the event of the validity of the will contract, in line with the unpopular view, is recommended to the customary legislator.

Keywords: will contract, validity, right of recommendation, testator, executor, permissibility and non-permissibility.

- H. Pourlotfollah; H. Masjedsaeae; A. Eskandari (2024). "Feasibility study of the right of recommendation for the executor in an absolute testamentary will". Semnan University: *Islamic Law and Jurisprudence Studies*, 17(40), 155-184.

Doi: [10.22075/FEQH.2024.33741.3891](https://doi.org/10.22075/FEQH.2024.33741.3891)

امکان سنجی حق ایصاء برای وصی در وصیت عهدی مطلق

حسن پور لطف الله^۱ / حمید مسجdsرایی^۲ / عبدالرضا اسکندری^۳

۱: دانش آموخته دکتری فقه و مبانی حقوق اسلامی، دانشگاه سمنان، سمنان، ایران.

۲: استاد، گروه فقه و مبانی حقوق اسلامی، دانشگاه سمنان، سمنان، ایران (نویسنده مسئول) h_masjedsaraie@semnan.ac.ir

۳: دانش آموخته دکتری فقه و مبانی حقوق اسلامی، دانشگاه سمنان، سمنان، ایران.

چکیده: گاه ممکن است وصی در وصیت عهدی، درباره برخورداری وصی از حق ایصاء یا عدم آن، هیچ اظهار نظری ننموده و وصیت را از این جهت مطلق بگذارد؛ از آن جا که، در مواردی، به دلیل عدم کفاف عمر انسان یا وسعت وصایای موصی یا هنوز به مرحله بلوغ نرسیدن صغار موصی که وصی عهده دار آن است؛ انسان نمی تواند همه وصایای موصی را تنفیذ نماید؛ لاجرم برای تنفیذ وصایای باقی مانده، کسی دیگر باید عهده دار آن گردد؛ حال در چنین شرایطی، این مسأله مطرح است که، آیا وصی برای جامه عمل پوشاندن به وصایای باقی مانده، از حق ایصاء برخوردار است؛ یعنی امکان انتخاب وصی دوم، برای بعد از خود وجود دارد؟ بررسی ها حاکی از اختلاف نظر فقیهان در این مسأله است به طوری که مشهور فقیهان، قائل به عدم جواز ایصاء برای وصی شده و برخی نیز بین نکاح صغیر و وصایای دیگر، تفصیل قائل شده و در اولی، حکم به جواز و در دومی، حکم به عدم جواز ایصاء کرده اند. قول سوم نیز به طور مطلق، قائل به جواز ایصاء در مسأله حاضر شده است. با خوانش مبانی فقهی مسأله حاکی از این است که دیدگاه سوم، از نقطه قوت برخوردار بوده و بیشتر قابل دفاع می باشد و از آنجا که قانونگذار با پیروی از دیدگاه مشهور، صرفاً در فرض داشتن اذن از طرف موصی، به تفویض حق ایصاء برای وصی قائل شده است در فرض عدم اذن، حق تفویض ایصاء را ندارد و عدم اذن موصی، نیز شامل موارد منع موصی و هم اطلاق عقد وصیت است؛ اصلاح ماده مذکور و حکم به جواز ایصاء در فرض اطلاق عقد وصیت، همسو با دیدگاه غیر مشهور، به قانونگذار عرفی پیشنهاد می گردد.

کلیدواژه: عقد وصیت، اطلاق، حق ایصاء، موصی، وصی، جواز و عدم جواز.

- پور لطف الله، حسن؛ مسجdsرایی، حمید؛ اسکندری، عبدالرضا (۱۴۰۳) «امکان سنجی حق ایصاء برای وصی در وصیت عهدی مطلق». دانشگاه سمنان: *مطالعات فقه و حقوق اسلامی*، ۱۷ (۴۰): ۱۸۴-۱۵۵.

Doi: [10.22075/FEQH.2024.33741.3891](https://doi.org/10.22075/FEQH.2024.33741.3891)

۱. تبیین مسأله

یکی از مسائل کاربردی در حقوق مدنی، وجود حق ایصاء برای وصی در وصیت عهدی مطلق است؛ صورت مسأله بدین سان است که، در وصیت عهدی که موصی شخصی را به عنوان وصی خود در اداره امور صغار و مجانین و از این قبیل امور قرار داده است؛ چنین وصیتی از سه حالت بیرون نیست: حالت اول، این است که، موقع وصیت، برای وصی، حق ایصاء قرار داده و به آن تصریح می‌نماید. حالت دوم این که، وصی را از حق ایصاء نهی نموده و بدان تصریح می‌نماید. اما حالت سوم که موضوع پژوهش حاضر بوده، این است که، موصی موقع انعقاد وصیت عهدی، درباره وجود یا عدم وجود حق ایصاء برای وصی، هیچ اظهار نظری ننموده و عقد وصیت را از این جهت مطلق می‌گذارد. بررسی‌ها حاکی است در حکم فقهی دو حالت پیشین، بین فقیهان هیچ اختلافی نظر وجود نداشته و قاطبه فقها، معتقدند که، در فرض وجود اذن صریح موصی، وصی از حق ایصاء برخوردار بوده و می‌تواند شخص دارای صلاحیت را به عنوان وصی بعد از خود معین نماید. و در حال دوم نیز، به جهت نهی صریح موصی، وصی بدون تردید از حق ایصاء برخوردار نبوده است؛ به گونه‌ای که درباره حکم فقهی این دو حالت مذکور بین فقیهان اجماع وجود دارد. (علامه حلی، ۱۴۲۰: ۳۸۲/۳؛ صیمری، ۱۴۲۰: ۴۳۲/۲؛ محقق حلی، ۱۴۰۸: ۲۰۳/۲) فقهای اهل سنت نیز، در فرض نهی موصی، قائل به عدم وجود حق ایصاء برای وصی شده و در فرض اذن موصی، وجود حق ایصاء برای وصی را صحیح دانسته و این قول را به اکثر اهل علم، منتسب دانسته‌اند. (ابن قدامه، بی‌تا: ۵۷۴/۶؛ المقدسی، بی‌تا: ۵۸۸/۶؛ مغنیه، ۱۴۱۲: ۴۸۶/۲) ناگفته نماند که قانون‌گذار عرفی نیز در ماده ۱۱۹۰ قانون مدنی فقط در صورت اذن موصی، حق ایصاء را برای وصی مشروع دانسته در غیر موارد اذن موصی، حکم بر عدم جواز است.

حالت سوم، که موضوع این پژوهش است؛ این مسأله مطرح است که در فرض اطلاق عقد وصیت عهدی، آیا وصی از حق ایصاء برخوردار است؛ بدین صورت که می‌تواند

برای اقدام به وصایای باقی مانده موصی، وصی معین نماید؟ در واقع، نوشتار حاضر در مقام بررسی مشروعیت شرعی و قانونی حق ایصاء برای وصی در وصیت عهدی مطلق می‌باشد. ناگفته نماند که پرداختن به مسأله حاضر از جهات مختلف دارای ضرورت است: از یک جهت، کاربردی و محل ابتلاء بودن این مسأله در جامعه، بی‌نیاز از توضیح است؛ چرا که در برخی از مواقع، به دلایل متعدد، وصی فرصت به سرانجام رساندن تمام وصایای موصی را پیدا نکرده و نیازمند ایصاء به نفر دوم است یا ممکن است وصیت در حق صغار و مجانین باشد که تا خروج از حالت محجوریت، نیازم به مراقبت مستمر دارد. و از سوی دیگر، با توجه به برداشت‌های متفاوت از مفاد روایت وارده و مستندات دیگر، اقوال فقهی نیز خالی از تشت و اختلاف نیست. از این رو، ضرورت اقتضاء می‌نماید حکم فقهی و حقوقی مسأله از مقیاس مبانی عقلی و نقلی و عرفی، تحلیل و ارزیابی گردیده و آن فرضیه‌ای که با مبانی فوق، همسویی بیشتر دارد؛ به عنوان طرح یک ماده قانونی مستقل ناظر به این مسأله، به قانون گذار عرفی پیشنهاد می‌گردد.

شیوه پژوهش، این است که در ابتداء اقوال فقهی پیرامون مسأله را توأم با مبانی فقهی آن، ذکر نموده و سپس سپس با هم افزایی مبانی فقهی اقوال وارده و نیز با بهره‌گیری از مستندات دیگر، به تحلیل و بررسی آن پرداخته می‌گردد.

۲. اقوال مطروحه

ناگفته نماند که طبق بررسی‌های صورت گرفته، سه دیدگاه فقهی پیرامون مسأله، احصاء گردیده که به شرح ذیل قابل ذکر و بررسی است:

۲.۱. عدم جواز ایصاء برای وصی

در مواردی که موصی وصیت عهدی را به طور مطلق منعقد کرده و درباره وجود حق ایصاء برای وصی یا عدم آن، هیچ اظهار نظری ننموده باشد؛ یعنی نه اذن ایصاء داده و نه از آن منع نموده است؛ در چنین مواردی، گروهی از فقیهان که از اشتها قابل قبولی برخوردارند، قائل به عدم جواز ایصاء برای وصی شده‌اند و بعد از مرگ وصی، قیام به

وصایای موصی و تصمیم گیری در آن را، از آن حاکم شرع دانسته‌اند. (شیخ مفید، ۱۴۱۳: ۶۷۵؛ علامه حلی، ۱۴۲۰: ۳۸۲/۳؛ محقق حلی، ۱۴۰۸: ۲/۲۰۳).

مثلاً ابن ادریس درباره حکم مسأله می‌نویسد: «برای وصی، وصیت کردن به دیگری جایز نیست؛ مگر این که موصی، حق ایصاء را به وی تفویض نماید. اما اگر (موصی) وصیت را مطلق بگذارد؛ طبق قول صحیح از مذهب، ایصاء برای وصی جایز نیست. و این قول، اختیار شیخ مفید نیز است.» (ابن ادریس، ۱۴۱۰: ۴/۱۸۵).

صاحب جواهر نیز ضمن اختلافی دانستن مسأله، قول عدم جواز را به اکثر فقها منسوب دانسته و در نهایت، خودش نیز پذیرفته و می‌نویسد: «در صورتی که موصی برای وصی اذن ایصاء نداده و از آن منع نیز نکرده باشد؛ در چنین شرایطی، آیا برای وصی این حق وجود دارد که برای ما بقی وصایای میت یا تمام وصایای او، اگر تا به حال اقدامی صورت نگرفته، وصی معین نماید؟ در حکم این مسأله اختلاف نظر وجود دارد؛ اکثر فقها قائل به منع هستند... و در هر حال، بطلان ایصاء وصی بدون اذن موصی، برای تو ظاهر است؛ پس بعد از مرگ وصی، نظارت بر مورد وصایت، بر عهده حاکم است که وی، ولی کسی است که ولی ندارد و نائب عام یا خاص موصی محسوب می‌شود.» (نجفی، ۱۴۰۴: ۲۸/۴۲۴).

محقق بجنوردی نیز به مسأله پرداخته و می‌نویسد: «قول اظهر همان قولی است که اکثر فقها بدان قائلند که عبارتند از: عدم جواز ایصاء با عدم اذن موصی، مگر در مواردی که موصی اذن ایصاء بدهد. پس اگر وصی اول از دنیا رفته و در زمان حیاتش، به دیگری وصیت کند؛ بدون اینکه از جانب موصی اذن ایصاء داشته باشد؛ این وصیت غیر نافذ بوده و امر وصایای موصی اول به حاکم برمی‌گردد و وصیت وصی، در حکم عدم بوده است؛ مثل این که از دنیا رفته و وصی معین نساخته است و اگر در بین وراثت، اشخاص قاصری وجود داشته باشد، ترکه وی در دست حاکم باقی می‌ماند.» (بجنوردی، ۱۴۱۹: ۳۶۰/۶).

علامه حلی این دیدگاه را، قول اقرب عنوان کرده و ولایت بعد از وصی را، از آن حاکم شرع دانسته است. (علامه حلی، ۱۴۲۰؛ تحریر الاحکام، ۳۸۲/۳) و برخی نیز این دیدگاه را قول اظهر عنوان کرده و بعد از وصی، عمل به وصایای موصی را از آن حاکم شرع دانسته‌اند. (شهید ثانی، ۱۴۱۳: ۲۶۳/۶؛ شیخ انصاری، ۱۴۱۵: ۱۳۱) و برخی نیز این قول را قابل اعتماد (صیمری، ۱۴۲۰: ۴۳۲/۲) یا قول آشه و مشهور میان متأخرین (آبی فاضل، کشف الرموز، ۱۴۱۷: ۸۱/۲) یا مشهور میان فقها دانسته‌اند. (کاشف الغطاء، ۱۴۲۴: ۱۰۵/۱) و گروهی نیز این قول را به اکثر فقهای امامیه، منتسب ساخته‌اند. (مجلسی دوم، ۱۴۰۶: ۱۲۷/۱۵؛ خوانساری، ۱۴۰۵: ۸۷/۴؛ بجنوردی، ۱۴۱۹: ۳۶۰/۶).

در میان فقهای اهل سنت نیز شافعیه، حنابله، قول اظهر از دو قول احمد بن حنبل و نیز اسحاق، قائل به این دیدگاه شده‌اند و معتقدند: «لیس للوصی أن یفوض امر الوصایه الی غیره بدون اذن الموصی: وصی، بدون اذن موصی، تفویض امر وصایت به دیگری را ندارد.» (مغنیه، ۱۴۱۲: ۴۸۶/۲؛ ابن قدامه، بی تا: ۵۷۴-۵۷۵؛ شیرازی، بی تا: ۳۱۰/۸-۳۱۱) و شارح کتاب «المقنع» نیز در شرح کلام مؤلف، می نویسد: «و لیس للوصی أن یوصی اذا اطلق، علی المذاهب: در فرض اطلاق عقد وصیت، مطابق مذاهب اهل سنت، وصی حق ایصاء ندارد.» (ابن مفلح، ۱۴۱۸ق: ۱۰۵/۶)

۱۱،۲. مبانی فقهی دیدگاه اول

برای اثبات یا توجیه این دیدگاه، ادله و مستندات وجود است؛ که مورد ذکر و بررسی قرار می گیرد.

دلیل اول: تابعیت ولایت وصی از اذن موصی

از یک سو، ولایت وصی تابع اذن موصی است و در فرض اطلاق عقد وصیت، بر مأذون بودن تصرفات خود وصی اکتفاء می شود و با فوت وی، حکم به بطلان ولایت او می شود. (صیمری، ۱۴۲۰: ۴۳۲/۲) و از سوی دیگر، چون تخطی از اذن موصی، با

مقتضای عقد وصیت منافات دارد (انصاری و دیگران، ۱۴۲۹: ۵۱۸/۲) پس تخطی از موارد مأذون، صحیح نیست.

در واقع این استدلال، مبتنی بر این اندیشه فقهی است که، چون وصیت موصی به طور مطلق بوده و درباره وجود یا عدم وجو حق ایصاء، هیچ اظهاری صورت نگرفته؛ پس ولایت ناشی از چنین وصیتی، محدود به حیات خود وصی می‌شود که با مرگ وی، ولایت او باطل شده و حق تعیین ایصاء را ندارد.

ملاحظات

اولاً، استناد به اطلاق کلام، برای اثبات عدم وجود حق ایصاء، محل اشکال است؛ بدان جهت اولاً، طبق ضابطه اصولی، استناد به اطلاق کلام، در صورتی صحیح است که، گوینده کلام، در مقام بیان باشد. (آخوند خراسانی، ۱۴۰۹: ۲۴۷-۲۴۹؛ مظفر، ۱۳۷۵: ۱۸۵/۱) حال آن که، در مقام بیان بودن گوینده درباره حق ایصاء، معلوم نیست. ثانیاً، شرط دوم صحت استناد به اطلاق کلام، این است که قرینه اعم از متصله و منفصله یا حالیه و مقالیه مغایر با اطلاق استنادی وجود نداشته باشد؛ چرا که وجود قرینه متصله، مانع از ایجاد ظهور برای کلام و قرینه منفصله، مانع از حجیت ظهوری می‌شود که به صورت بدوی ظاهر شده و با آمدن قرینه زائل می‌گردد. (همان) اما در محل بحث، فارغ از روایت وارده (که پرداخته خواهد شد) از آن جا که، هیچ عاقلی سرنوشت مهم امور اتش - همچون فرزندان محجورش را- بعد از وصی به صورت بلا تکلیف نمی‌گذارد؛ همین حکم عقل به عنوان قرینه منفصله، دال بر این است که وصی با حق ایصاء وصی چندان مشکلی ندارد و اگر نه حتما تصریح به عدم جواز آن می‌کرد. همین قرینه عقلی مذکور، می‌تواند به مثابه قرینه منفصله‌ای می‌باشد که مانع از حجیت اطلاق استنادی مشهور می‌گردد. بنابراین با فقدان دو شرط از شرایط اساسی صحت اطلاق گیری از کلام، امکان استناد به اطلاق عقد وصیت، برای اثبات عدم جواز حق ایصاء، نه

تنها موجه چندان موجه نیست و بلکه اطلاق استنادی، قول مقابل (جواز ایصاء) را اثبات می نماید.

دلیل دوم: اصل عدم جواز یا عدم ولایت

دلیل دیگر، اصل عدم جواز تسلیط دیگران بر حقوق اطفال است در مواردی که، اذن شرعی در دسترس نیست. (صیمری، ۱۴۲۰: ۴۳۲/۲) یا اصل عدم ولایت وصی بر حق ایصاء است (کاشف الغطاء، منهل الغمام، ۱۴۲۴: ۱/۱۰۵) برخی نیز بدون تبیین منظور خود از اصل، قول عدم جواز را مقتضای اصل دانسته اند. (بجنوردی، ۱۴۱۹: ۳۶۰/۶؛ شهید ثانی، ۱۴۱۳: ۲۶۳/۶).

محتمل است، مراد از اصل عدم ولایت، که برای عدم وجود حق ایصاء برای وصی در محل بحث، به آن استدلال شده، اصل استصحاب عدمی است؛ بدین بیان که، در فرض اطلاق عقد وصیت عهدی و عدم اظهار نظر موصی درباره وجود یا عدم وجود حق ایصاء برای وصی، چون در برخورداری وصی از حق ایصاء، شک و تردید ایجاد می شود؛ با استصحاب اصل عدم چنین ولایتی برای وصی، حکم به عدم جواز ایصاء کرده اند.

ملاحظات

دلیل فوق نیز در جای خود، قابل خدشه است؛ بدان جهت که طبق ضابطه مسلم اصولی، که با عنوان «الاصل دلیل حیث لا دلیل» تعبیر شده؛ استناد به اصل استصحاب، زمانی صحیح و قابل استناد است که، راجع به حکم مسأله، دلیل اجتهادی اعم از عقلی و نقلی وجود نداشته باشد. (انصاری، ۱۴۲۸: ۱۱/۲) حال آن که، در محل بحث، فارغ از مستندات دیگر، روایتی وجود دارد که در منابع رجالی نیز توصیف به صحیح شده است؛ روشن است که با وجود ادله ای همچون روایت، نوبت به اصل مذکور نمی رسد؛ چرا که هیچ اصلی، صلاحیت معارضه با دلیل را ندارد و بلکه موضوع حجیت اصل،

عدم وجدان دلیل بوده است که به محض یافتن دلیل، اصل مزبور از باب ورود و سالبه به انتفاء موضوع، از حجیت ساقط می‌گردد.

دلیل سوم: نهی وارده از تبدیل مفاد عقد وصیت

از آن جا که، وجود حق ایصاء برای وصی، عقد دوم محسوب می‌شود؛ پس مشروعیت آن، نیاز به دلیل ثانوی است؛ و با فحص از دلیل و عدم دستیابی به دلیل شرعی، واجب است که قائل به امتناع از ایصاء گردید. (آبی فاضل، ۱۴۱۷: ۸۱/۲) و از سوی دیگر، موصی که مالک است؛ تصرف در وصایای خود را به شکلی که خودش اراده کرده، برای وصی جایز دانسته است و شارع مقدس نیز، از تبدیل مفاد وصایا را نهی کرده و عمل بر طبق وصیت موصی را واجب دانسته است و برای غیر وصی، حکم جواز تصرفات در مال دیگری را قرار نداده است (بجنوردی، ۱۴۱۹: ۳۶۰/۶).

در واقع طبق این استدلال چون، وجود حق ایصاء، عقد دوم بوده که حکم آن منفک از حکم عقد اول وصیت است و دلیل شرعی نیز برای جواز چنین عقدی وجود ندارد و بلکه از آن سو، حکم شارع مبنی بر منع تبدیل مفاد عقد وصیت است، پس مقتضای این استدلال، قول عدم جواز است.

ملاحظات

اولاً، اینکه وجود حق ایصاء برای وصی، عقد دوم محسوب شده که مستقل از عقد اول می‌باشد؛ این تازه محل بحث است و در فرض اطلاق گیری از کلام موصی اول، این عقد مستقل محسوب نشده بلکه ناشی از اذنی است که موصی در عقد وصیت برای وصی اعطاء نموده است. ثانیاً، بر فرض احتساب عقد دوم، اینکه دلیل برای جواز آن وجود ندارد؛ چندان قابل پذیرش نیست، بدان جهت که، ادله قابل توجهی در دسترس است که بر مشروعیت حق ایصاء برای وصی در محل بحث دلالت می‌نماید که همین مبانی باعث گرایش گروهی از فقیهان به قول جواز ایصاء شده است. ثالثاً، اینکه وجود حق ایصاء برای وصی، موجب تبدیل مفاد عقد وصیت است؛ این نیز نوعی مصادره به مطلوب می‌باشد؛ چرا که مفروض این است که، موصی درباره وجود یا عدم وجود حق

ایصاء برای وصی هیچ اظهار نظری ننموده است؛ بنابراین به جهت مشخص نبودن مراد واقعی موصی، ادعای اینکه وجود حق ایصاء برای وصی، مشمول عنوان تبدیل مفاد وصیت است؛ نوعی مصادره به مطلوب محسوب می‌شود.

دلیل دیگر، اصل تبادر است که در عبارت برخی فقیهان آمده است «لأن المتبادر من الإستنباط له فی التصرف مباشرة بنفسه، أما تفویض التصرف الی غیره فلا دلیل علیه» (شهید ثانی، ۱۴۱۳: ۲۶۳/۶) و برخی دیگر نیز مشابه همین استدلال، بیان می‌دارد: متبادر از تداوم در وصیت، مباشرت نمودن خود وصی یا وکیل او است. وکیل او، نیز به منزل خود وصی بوده و عمل وی باید تحت نظر موکلش می‌باشد و این مشروعیت حق توکیل در وصیت، مندرج در خود عقد وصیت است؛ نه حق ایصاء به غیر - که مشتمل بر ولایت بعد از مرگ وصی است - (نجفی، ۱۴۰۴: ۴۲۴/۲۸) در واقع، قائلین این استدلال، با استناد به اصل تبادر از کلام موصی - که عقد وصیت را به طور مطلق انشاء کرده است - مشروعیت تصرفات خود وصی یا حداکثر وکیل او را قابل استفاده می‌دانند و حق ایصاء که لازمه‌اش ولایت وصی بعد از مرگش است؛ موجه نمی‌دانند.

ملاحظات

این استدلال نیز در جای خود قابل خدشه است؛ بدان جهت اساساً، کاربرد اصل تبادر در علم اصول، برای تشخیص معنای حقیقی از مجازی است؛ در مواردی که استعمال لفظ در معنای مجازی یا حقیقی مورد تردید باشد. (مظفر، ۱۳۷۵: ۱۲۵/۲) حال آن که در محل بحث، مسأله معنای حقیقی یا مجازی مطرح نیست تا نیاز به اصل تبادر باشد؛ بلکه به دلیل اطلاق کلام گوینده، شک در مراد متکلم است که در چنین مواردی، محل جریان اصول لفظیه همچون اصالة الاطلاق است که اصل مذکور نیز - همانطور که بعداً به تفصیل پرداخته خواهد شد - بیشتر مؤید قول جواز ایصاء است.

دلیل پنجم: تمسک بر قدر متیقن در مواضع خلاف اصل

از آن جا که در شرع مقدس، تصرف در اموال دیگری منع شده است در خروج از این ممنوعیت، به موارد مأذون اکتفاء می شود. (انصاری و دیگران، ۱۴۲۹: ۵۱۸/۲) مورد اذن نیز، مباشرت خود وصی بوده نه تفویض امر وصایت به دیگری است. در برخی از منابع فقهی اهل سنت نیز، در تعلیل این دیدگاه آمده است: «چون موصی بر تولیت او (خود وصی)، اکتفاء کرده است پس وصی استحقاق تفویض این ولایت به دیگری همچون توکیل را ندارد؛ مگر این که چنین حقی به وی داده شده باشد.» (ابن مفلح، ۱۴۱۸: ۱۰۵/۶) و مشابه این دلیل را احمد بن حنبل نیز آورده است: (ابن قدامه، بی تا: ۲۹۲/۲).

در واقع استدلال فوق، مبتنی بر این قاعده فقهی است که در موارد خلاف اصل، صرفاً به موضع نص اکتفاء گردیده و به مواردی که هیچ مستند شرعی برای آن وجود ندارد؛ تعمیم داده نمی شود.

ملاحظات

در پاسخ این استدلال گفتنی است؛ کبرای این استدلال شاید صحیح باشد و در موارد خلاف اصل، توسعه حکم به موارد غیر منصوص بر خلاف ضابطه است. اما صغرای این استدلال، تازه محل نزاع بوده و چندان قابل پذیرش نیست؛ چرا که اولاً، مخالف اصل بودن جواز ایصاء در محل بحث، تازه محل نزاع است؛ چرا که موصی نهی از حق ایصاء نکرده بلکه عقد وصیت را از این جهت مطلق گذاشته است. ثانیاً، بر فرض مخالف اصل محسوب کردن آن، این ادعا که، هیچ مستند شرعی بر این مخالفت با اصل وجود ندارد؛ قابل قبول نیست؛ چرا که ادله‌ای قابل توجهی از جمله روایت پیرامون بحث وارده شده است؛ که بر جواز ایصاء دلالت می نماید؛ که همین مستندات مذکور موجب گرایش فقهای نامداری همچون شیخ طوسی به این دیدگاه شده است.

۲.۲. قول تفصیل

برخی از محققان در مسأله حاضر قائل به تفصیل شده و معتقدند: برای وصی، حق ایصاء نسبت آن چه که، به آن وصی شده است، وجود دارد؛ مگر در مورد نکاح صغیر،

که وصی از چنین حق برخوردار نیست و نظر درباره او، با حاکم شرع می‌باشد. و این حق، از اذن موصی برای وصی کشف می‌شود. (به نقل از: کاشف الغطاء، بی‌تا: ۱۷۳) طبق بررسی‌های صورت گرفته، برای این قول، دلیل چندانی مطرح نشده و تنها دلیل آن، این است که وقتی که موصی به وصی اذن تصرف به عنوان وصی می‌دهد، از آن کشف می‌شود که وصی حق ایصاء دارد؛ شاید از اعتماد مطلق موصی به وصی، کشف می‌شود که وصی حق ایصاء نیز دارد. و ممکن علت استثناء حق ایصاء در مورد نکاح صغیر، اهتمام بالای مسأله نکاح است که بدون اذن موصی، امکان تفویض چنین ولایتی به دیگری وجود ندارد.

بررسی‌ها حاکی از آن است که، قول تفصیل با مبانی فقهی مسأله چمدان همخوانی نداشته و چنین تفصیلی بیشتر با استحسانات ذهنی همسو بوده است.

۲.۳. قول جواز ایصاء برای وصی

برخی دیگر از فقیهان بر این باورند که، برای وصی، وصیت نمودن به دیگری جهت ولایت بر اطفال و تصمیم‌گیری در مورد اموال آن‌ها، جایز می‌باشد؛ هر چند که موصی اذن ایصاء نداده باشد. شیخ طوسی و ابن جنید و ابن براج قائل به این دیدگاه هستند. (شیخ طوسی، ۱۴۰۰: ۶۰۷؛ همو، ۱۴۰۷: ۱۶۲/۴؛ قاضی ابن براج، ۱۴۰۶: ۱۱۷/۲)؛ شیخ طوسی در این باره می‌گوید: «کسی که وصی دیگری است و مرگ وی فرا رسیده و اراده کرده که به دیگری برای قیام به امور مورد وصایت، وصیت نماید؛ چنین وصیتی جایز است و برای موصی الیه (وصی دوم)، واجب است که به آن، قیام نماید.» (شیخ طوسی، ۱۴۰۰: ۶۰۷) ابن جنید نیز به نقل از علامه حلی در کتاب مختلف، قائل به این دیدگاه است. (علامه حلی، ۱۴۱۳: ۳۹۷/۶).

در میان فقه‌های اهل سنت، مذاهب حنفیه و مالکیه و یکی از دو قول احمد بن حنبل و نیز فقه‌های همچون الثوری و ابویوسف، قائل به جواز ایصاء برای وصی در وصیت عهدی

مطلق شده‌اند. (ابن قدامه، بی تا: ۵۷۴/۶-۵۷۶؛ شیرازی، بی تا: ۳۱۰-۳۱۱؛ مغنیه، ۱۴۱۲: ۴۸۶/۲).

پس مطابق این دیدگاه در فرضی که موصی، عقد وصیت را از حیث حق ایصاء داشتن وصی و عدم آن، مطلق گذاشته باشد؛ وصی از حق ایصاء برخوردار می‌باشد.

۲-۳-۱- مبانی فقهی قول جواز ایصاء.

دلیل اول: روایت

در روایت صفار از ابی محمد (ع) آمده است: « كَتَبَ مُحَمَّدُ بْنُ الْحَسَنِ الصَّفَّارُ إِلَى أَبِي مُحَمَّدٍ الْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ (ع): رَجُلٌ كَانَ وَصِيَّ رَجُلٍ فَمَاتَ وَأَوْصَى إِلَى رَجُلٍ آخَرَ هَلْ يَلْزَمُ الْوَصِيَّ الرَّجُلَ الَّذِي كَانَ هَذَا وَصِيَّهُ فَكَتَبَ ع يَلْزَمُهُ بِحَقِّهِ إِنْ كَانَ لَهُ قَبْلَهُ حَقٌّ إِنْ شَاءَ اللَّهُ: محمد بن حسن صفار به ابی محمد حسن بن علی علیهما السلام نامه نوشت (و پرسید): مردی وصی شخصی بود که از دنیا رفته و به شخص دیگر وصیت نموده است؛ آیا بر این وصی، وصیت مردی که این (وصی اول)، وصی او بود، لازم می‌شود: پس امام (ع) نوشت: وصیت نسبت به وصی دوم در حق موصی اول لازم می‌شود، اگر از جانب او حق وجود داشته باشد ان شاء الله » (شیخ طوسی، ۱۴۰۷: ۲۱۶/۹؛ شیخ صدوق، ۱۴۱۳: ۲۲۶/۴؛ حر عاملی، ۱۴۰۹: ۴۰۲/۱۹).

در کتاب «من لایحضره الفقیه» نیز، در ترجمه روایت آمده است: «مردی، وصی مردی بود و از دنیا رفته و به مرد دیگری وصیت نموده است؛ در این صورت، آیا تکالیف وصایت کسی که این مرد، وصی او بوده متوجه وی می‌شود؟ امام (ع) در پاسخ وی نوشت: در صورتی که موصی حقوق واجبی را بر ذمه داشته و اداء آن را وصیت کرده و وصی آنها را اخراج ننموده است؛ لازم است که برای اخراج آنها وصیت نماید اگر خدا بخواهد.» (صدوق، ۱۴۱۳: ۸۳/۶).

وجه استدلال روایت: قائلین به جواز ایصاء، کلمه «حق» در کلام امام (ع) «یَلْزَمُهُ بِحَقِّهِ إِنْ كَانَ لَهُ قَبْلَهُ حَقٌّ» را به «حق اخوت» حمل کرده و معتقدند: مضمون روایت این

است که، اگر موصی مومن باشد؛ طبق قول خداوند متعال « اَنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ » (حجرات/۱۰)، موصی حق اخوت ایمانی بر ذمه وصی دارد؛ پس بر وصی لازم است که به این حق ایمانی عمل نموده و وصیت او را جامه عمل بپوشاند؛ چرا که این، اقتضای اعانت به مومن و قضاء حوائج اوست که از اهمّ حوائج او، انفاذ وصیت وی می باشد. پس روایت فوق، دلالت بر لزوم عمل وصی دوم به وصیت وصی اول، در فرض مومن بودن وی دارد؛ چه موصی اول، اذن ایصاء به وصی اول بدهد یا چه اذنی نداده باشد.^۱ (بجنوردی، ۱۴۱۹: ۳۶۰/۶) به همین جهت، شیخ طوسی یکی از عمده دلیل قول جواز را همین روایت عنوان کرده و می نویسد: « فی مکاتبة الصَّفَّار للعسکری علیه السلام دلالة ما علی الجواز » (شهید اول، ۱۴۱۷: ۳۲۱/۲) در واقع قائلین به جواز، با استناد به اطلاق مفاد این روایت نسبت به وجود یا عدم اذن ایصاء، در فرض مومن بودن موصی، حق ایصاء را برای وصی مشروع دانسته و به همین دلیل، جامه عمل پوشاندن به این وصیت را برای وصی لازم می دانند.

ملاحظات

این روایت، از دو جهت مورد نقد برخی از محققان واقع شده است: جهت اول: وجود احتمال دیگر در این روایت است: چون طبق احتمال دیگر، مراد از « بحقه » در روایت، وجود حق ایصاء برای وصی است؛ یعنی ضمیر « بحقه » به موصی اول بر می گردد: پس طبق این احتمال معنی روایت چنین می شود: چنین وصیتی، وصی دوم را الزام به حق موصی اول می کند؛ اگر برای وصی اول، از جانب موصی اول، حقی باشد؛ بدین سان که موصی اول به وصی اول، اذن ایصاء بدهد و برای وصی اول از جانب موصی اول، حق الوصیه وجود داشته باشد. پس طبق این احتمال، اگر وصی اول به وصی

۱. « فهذه الرواية تدلّ على لزوم عمل الوصي الثاني بوصية الوصي الاول إن كان مومنًا، سواء أذن الموصي الأول بوصيته أو لم يأذن » (بجنوردی، القوائد الفقهية، ۱۴۱۹: ۳۶۰/۶).

دوم، وصیت نماید، وصی دوم ملزم به وصیت است و با وجود این احتمال، استدلال به روایت ساقط می‌گردد. (شهید ثانی، ۱۴۱۳: ۲۶۴/۶).

در واقع وجود این احتمال در روایت، موجب اجمال مفاد آن شده و آن را از حجیت ساقط می‌نماید؛ چرا که، لزوم قیام وصی ثانی در حق موصی اول، ناظر به مواردی است که موصی اول اذن ایصاء به وصی داده باشد؛ اما در صورت عدم برخورداری وصی اول از حق ایصاء، قیام به وصایای موصی اول برای وصی دوم، لازم نیست و این احتمال اگر با شهرت و مانند آن رجحان نداشته باشد، لأقل به جهت مساوی بودن با احتمال دیگر موجب اجمال این روایت و در نهایت موجب سقوط حجیت روایت می‌شود. (نجفی، ۱۴۰۴: ۴۲۴/۲۸) برخی از محققان دیگر نیز، وجود همین دو احتمال مطروحه را - با عبارت « و اما المکاتبة، فاجمال الجواب فیها یمنع من التمسک بها » - موجب اجمال پاسخ این روایت دانسته که مانع تمسک به آن می‌شود. (کاشف الغطاء، بی تا: ۱۷۳).

جهت دوم: نقد این روایت از جهت مکاتبه بودن است؛ مثلاً برخی از محققان، در نقد این استدلال می‌نویسد: « شیخ طوسی قائل به جواز (ایصاء) است اما دلیلی که مدعای شیخ طوسی را تأیید نماید، دسترسی پیدا نکردم و حدیثی که بر این ادعا دلالت نماید، وجود ندارد؛ مگر روایت صفار از ابی محمد (ع) که شیخ طوسی در تهذیب نقل کرده است؛ در استدلال به این روایت نیز، ضعف وجود دارد: بدان جهت که این روایت، مشتمل بر مکاتبه است و لفظ آن، بر محل نزاع دلالت نمی‌نماید. » (آبی فاضل، ۱۴۱۷: ۸۱/۲).

پاسخ

بررسی‌های حاکی است که اشکال فوق، چندان وارد به نظر نمی‌رسد بدان جهت که: اولاً، در منابع رجالی، روایت حسن صفار توصیف به روایت صحیحه شده است. (مجلسی اول، ۱۴۰۶: ۱۲۹/۱۱؛ مجلسی دوم، ۱۴۰۶: ۱۲۷/۱۵) بنابراین مکاتبه بودن روایت، هیچ اشکالی به مفاد آن نمی‌رساند.

ثانیاً، پیرامون مدلول روایت نیز گفته شده که، مراد از عنوان «حق» در این روایت، حق ایمان است؛ از این رو فقیه نامدار همچون علامه حلی در کتاب مختلف، مراد از «بحقه» را حق ایمان تفسیر کرده و می‌نویسد: «و الظاهر أنَّ مراده بالحق، حق الایمان» (علامه حلی، ۱۴۱۳: ۳۹۷/۶) و فقیه و محدث برجسته‌ای همچون شیخ طوسی با همین تفسیر، به مفاد این روایت تمسک کرده (شیخ طوسی، ۱۴۰۰: ۶۰۷؛ همو، ۱۴۰۷: ۱۶۲/۴) و شهید اول نیز تصریح به دلالت این روایت بر جواز ایصاء در محل بحث می‌کند. (شهید اول، ۱۴۱۷: ۳۲۱/۲) و از سوی دیگر، اقتضای منطقی کلام نیز همسو با این تفسیر است چرا که، همانطور که در برخی منابع حدیث شناسی نیز آمده است: گویا امام (ع) در مقام بیان این نکته است که، چنین وصیتی لازم می‌شود اگر موصی مومن باشد؛ به جهت وفا نمودن بر حق موصی که به سبب ایمان بر عهده وصی آمده است؛ چرا که این، اقتضای اعانت به مومن و قضاء حوائج وی است که از اهمّ حوائج او، انفاذ وصیت وی می‌باشد. (مجلسی دوم، ۱۴۰۶: ۱۲۷/۱۵) بنابراین طبق بررسی‌های صورت گرفته، آن چنان اشکالی که مانع از تمسک به مفاد این روایت باشد، یافت نمی‌شود.

دلیل دوم: اصل مشروعیت تصرفات نیابتی

چون نایب گرفتن از جمله تصرفاتی است که شخص تا زمانی که زنده است، از چنین حقی برخوردار می‌باشد. از این رو، در برخی منابع فقهی در دلیل مشروعیت حق ایصاء بیان شده «لأنَّ الاستنباط من جملة التصرفات التي يملكها حياً بالعموم كما يملكها بالخصوص» (نجفی، ۱۴۰۴: ۴۲۴/۲۸) در واقع وجود حق ایصاء برای موصی، به منزله حق استنباط است که چنین تصرفاتی تا زمانی که شخص در قید حیات است، جایز می‌باشد.

ملاحظات

البته دلیل فوق، اینکه نایب گرفتن از جمله تصرفاتی است که وصی تا زنده است مطابق عموم ادله، از چنین حقی برخوردار است؛ ممنوع می‌باشد. (خوانساری، ۱۴۰۵:

۸۷/۴) بدان جهت که، وجود چنین حقی برای وصی، تازه محل نزاع است؛ پس چنین استدلالی در واقع مصادره به مطلوب می‌باشد. و از سوی دیگر، رضایت موصی به تولیت وصی به صورت مباشرتاً، رضایت وی به فعل غیر وصی را اقتضاء نمی‌نماید؛ چرا که انتظار و اغراض در آن مختلف می‌باشد. (انصاری و دیگران، ۱۴۲۹: ۵۲۰/۲).

البته می‌توان گفت؛ از آن جا که موصی، وصی را از حق ایصاء منع نکرده، هر چند اذن صریح هم نداده است؛ ممکن است اطلاق عقد وصیت را، بر اذن ضمنی حق ایصاء یا حداقل عدم نارضایتی موصی از حق ایصاء، حمل نموده و چنین تصرفاتی را مشمول عموم ادله‌ای جواز تصرفات دانست.

دلیل سوم: همسان انگاری ولایت وصی با ولایت موصی

دلیل دیگر این که، موصی در واقع، وصی را قائم مقام خود قرار داده است؛ پس آن مقدار ولایتی که برای موصی ثابت است برای وصی نیز ثابت می‌شود که از جمله آن، نایب قرار دادن برای بعد از مرگش است. (نجفی، ۱۴۰۴: ۴۲۴/۲۸) مشابه همین دلیل را محقق بجنوردی نیز آورده و می‌نویسد: «إِنَّ الموصی أقامه مقام نفسه، فكما أَنَّ له الولاية على الاستنباط بعد الموت، فكذلك للقائم مقامه» (بجنوردی، ۱۴۱۹: ۳۶۰/۶) و برخی نیز، میزان اختیارات وصی را با جدّ مقایسه کرده و بر این باورند: همانطور که جد، از حق ایصاء برخوردار است، وصی نیز از چنین حقی برخوردار می‌باشد. (شهید اول، ۱۴۱۴: ۲۹۲/۲).

عمده دلیل قائلین به جواز در میان فقهای اهل سنت نیز همین دلیل بوده و در تعلیل این دیدگاه می‌نویسند: «لأنَّ الأب أقامه مقام نفسه، فكان له الوصیة كالأب» (ابن قدامه، بی‌تا: ۵۷۴-۵۷۶؛ المقدسی، بی‌تا: ۵۸۸/۶)؛ یعنی چون پدر وصی را قائم مقام خود، برای تنفیذ وصایای خودش قرار داده؛ پس برای وصی نیز همچون پدر، حق ایصاء وجود دارد.

این دلیل، در میان مبانی فقهی این دیدگاه، می‌تواند سهم بیشتری برای تقویت این قول، مساعدت می‌نماید؛ بدان جهت که از یک سو، موصی با صراحت، ولایت خودش را بعد از مرگ خود، به وصی تفویض می‌نماید. و از سوی دیگر، هیچ محدودیتی برای وی، قائل نشده و وصیتش را مطلق می‌گذارد؛ پس از چنین وصیتی می‌توان استفاده کرد که موصی، وصی را بدون ایجاد هرگونه محدودیت، جانشین خود قرار داده و تمام ولایت خودش را برای او تفویض نموده است.

ملاحظات

اینکه موصی، وصی را به عنوان جایگزین در جایگاه خود قرار می‌دهد، برای این است که وصی طبق نظر موصی و مباشرتاً، اقدام به امر وصیت نماید؛ و این دلالت نمی‌کند بر این که موصی، وصی را برای مقام خودش به طور مطلق قرار داده است؛ چرا که این محل تنازع است. (شهید ثانی، ۱۴۱۳: ۲۶۳/۶).

در واقع مستشکل مدعی شده، چون هدف موصی این بوده که وصی مباشرتاً و طبق تصمیم او، اقدام به وصایای وی نماید؛ پس این اقتضای نیابت به طور مطلق برای وصی نمی‌نماید؛ تا حق ایصاء وی، توجیه پذیر باشد. اما در پاسخ این اشکال گفتنی است: فرض مسأله، ناظر به مواردی است که، عقد وصیت مطلق بوده و موصی درباره وجود یا عدم وجود حق ایصاء یا مباشرت وصی، هیچ گونه اظهار نظری ننموده است؛ همین اطلاق مفاد عقد وصیت، می‌تواند اقتضا این را داشته باشد که، وصی را به طور مطلق جایگزین خود قرار داده است.

دلیل چهارم: تعمیم حکم وکالت به وصایت

دلیل دیگری که در اینجا ممکن است مطرح گردد؛ تعمیم حکم وکالت به بحث وصایت است؛ بدین گونه که همان طور که در برخی موارد، طبق اقتضای متعارف وصایای موصی، وکیل گرفتن برای وصی برای جایز می‌باشد؛ در محل بحث نیز با مقایسه حق ایصاء با حق توکیل، می‌توان قائل به جواز حق ایصاء برای وصی شد. از

این رو، برخی از صاحب نظران برای توجیه جواز ایصاء، بر این باورند که، اگر برای وصی، نایب قرار دادن، صحیح نبود، حق توکیل نیز در حال حیات او، وجود نداشت؛ در حالی که هیچ اشکالی از جواز توکیل برای وصی وجود ندارد. (کاشف الغطاء، بی تا: ۱۷۳) در واقع مطابق این استدلال، از آن جا که عقد وصیت، با جواز توکیل، نیابت پذیر است؛ پس امکان نیابت پذیری آن به عنوان ایصاء، وجود دارد.

ملاحظات

البته این یک قیاس مع الفارق است: بدان جهت که، اولاً، وصی در حال حیات خود، طبق عقد وصیت، مالک برای این گونه تصرفات می باشد و وکیل وی نیز، چون به منزله خود وصی بوده، پس برای او حق توکیل در اینگونه تصرفات جایز می باشد. اما بر عکس، تصرفات وصی بعد از وفاتش، به دلیل زوال ولایت او که محدود بر فعل خود او و آنچه که در حکم خودش بوده، می باشد؛ با مرگ وی منتفی می گردد. (شهید ثانی، ۱۴۱۳: ۶/۲۶۳).

ثانیاً، تصرفات وکیل در مرعی و منظر شخص موکل بوده و ناظر به زمان حیات وی است که او، اختیار تأیید و ردّ هر یک از اقدامات وکیل را دارد و هر وقت صلاح بداند، می تواند وکالت وی را عزل نماید. اما وصایت نوعی تفویض ولایت است که ناظر به بعد از وفات شخص موصی است. و در تفویض، سمت وصی زایل می شود و وصی دیگر مسئولیتی ندارد و جای خویش را به وصی بعدی می دهد در حالی که در توکیل، سمت وصی باقی مانده و وکیل تحت نظر او عمل می کند و اختیارات و تکالیف وصی زایل نمی شود. (امامی، ۱۳۷۵: ۱۳۶/۳) بنابراین فارغ از پذیرش حق ایصاء یا عدم آن برای وصی در مسأله مورد بحث، به دلیل وجود وجوه افتراق بین این دو موضوع، اثبات این دیدگاه با تمسک به چنین قیاسی - به دلیل مع الفارق بودن- چندان موجه به نظر نمی رسد.

دلیل پنجم: اطلاق گیری از کلام موصی

لفظ مطلق در علم اصول، لفظی است که بدون قید ذکر شده و شامل همه افراد جنس خود می‌شود. اگر لفظی مطلق در کلام ذکر شده باشد و قرینه قطعی و قید مسلمی در کلام نباشد، اما شنونده احتمال دهد که گوینده مطلق را مقید ساخته است، در این صورت با استناد به اصالة الاطلاق باید احتمال تقیید را بی اعتبار دانست و لفظ را بر معنای مطلق حمل کرد؛ زیرا تا وقتی که گوینده در مقام بیان است و از طرف دیگر، وجود قید به طور قطعی ثابت نشود، اصل بر این است که معنای مطلق از لفظ یا کلام اراده شده است؛ این اصل را اصالة الاطلاق می‌نامند. (نائینی، بی تا: ۵۲۸/۱؛ فاضل لنکرانی، ۱۳۸۱: ۴۰۸/۶). حال در محل بحث، از یک سو، گوینده در مقام بیان بوده است؛ چرا دیگر در آخرین لحظا عمر خود، برای اطفال و ما ترک خود وصیت می‌کند؛ عقل حکم می‌کند که در چنین شرایطی موصی، با جدیت در مقام بیان تکلیف امورات خود بعد از مرگش است. از سوی دیگر، هیچ قیدی یا قرینه که دلالت بر نهی از ایصاء یا حداقل عدم رضایت وی از آن باشد؛ از موصی صادر نشده است؛ پس در چنین شرایطی طبق مقتضای علم اصول، می‌توان با اطلاق گیری از کلام وی، قائل به جواز ایصاء برای موصی شد؛ چرا که وی در مقام بیان بوده اگر مباشرت خود وصی یا عدم ایصاء وی، مد نظر شخص موصی بوده حتما در عقد وصیت به آن تصریح می‌کرد.

دلیل ششم: فهم یا تبادر عرفی از وصیت مطلق

از آن جهت که، عرف نیز، افزون بر این که مرجع تشخیص موضوعات و مصادیق آنها به شمار می‌آید، می‌تواند بنای را پی افکند و با امضای شارع، منشأ کشف احکام شرعی شود. (الصفار، ۱۴۲۹: ۲۰۴) در مسأله حاضر از نگاه عرف می‌توان گفت که، از یک سو، اصل کلی در بین جواز و عدم جواز بین اشیاء و افعال، اصل جواز یا همان اصل حلیت است؛ باید حکم عدم جواز، در فرض وجود چنین حکمی، تصریح شود. حال با این پیش زمینه، می‌توان گفت: وقتی موصی در مقام تفویض ولایت خود به شخص دیگر در مَهم امور خود است و از طرفی، راجع به مباشرت وصی و عدم آن و

نیز درباره وجود یا عدم وجود حق ایصاء برای وصی، هیچ اظهار نظری نکرده است؛ تبادل عرفی از چنین وصیتی، این است که موصی، ولایت خودش را به نحو مطلق بدون هیچ محدودیتی به وصی تفویض نموده است؛ بدین سان که، هر طور وصی مصلحت بداند به انفاذ وصایای او اقدام نماید. در واقع به نظر موصی، مهم این که است وصایای او جامه عمل پوشانده شده و بر زمین نماند؛ چرا که اگر خصوصیات دیگر مورد نظر وی بود، حتماً می‌بایست مورد تصریح قرار بگیرد؛ همین فهم عرف یا تبادل عرفی از این گونه وصیت، می‌تواند برای استنباط حکم فقهی مسأله موثر واقع شود.

دلیل هفتم: قاعده لاضرر

عنوان ضرر، یکی از بارزترین مصادیق عناوین ثانوی است که در تعارض میان دلیل حکم ثانوی با دلیل حکم اولی، دلیل حکم ثانوی از باب حکومت، مقدم بر ادله احکام اولی است. در واقع قاعده لاضرر با تغییر و تضییق دامنه احکام اولی به غیر موارد ضرری، بر اطلاعات و عمومات ادله احکام اولی، با حکومت تضییقی در جانب محمول، مقدم می‌شود. (أنصاری، ۱۴۱۱: ۲/۲۳۷؛ غروی نائینی، ۱۳۷۳: ۱/۳۲) در مسأله مورد بحث، چون موصی به هر دلیلی، نسبت به حق ایصاء وصی، هیچ اظهار نظری ننموده و وصیت را از این جهت مطلق گذاشته است و از سوی دیگر، بلا تکلیف گذاشتن وصایای باقی مانده موصی، قطعاً به ضرر موصی یا اولاد محجور موصی منتهی می‌شود؛ در چنین شرایطی مقتضای قاعده لاضرر، جواز ایصاء برای وصی است، تا شخص وصی با تعیین وصی متعهد و شایسته از ضرر وارده جلوگیری نموده و مانع از بلا تکلیفی وصایای موصی بعد از خود گردد. بنابراین می‌توان گفت که، مقتضای قاعده لاضرر نیز همسو با این دیدگاه است.

دلیل هشتم: تحلیل عقلانی حکم مسأله

از آن جا که، به اعتقاد ما، شارع مقدس، حکیم است و حکیم کسی است که کارهای او هنجارهای عقلانیت را نقض نمی‌کند؛ بنابراین شریعت در عالم تشریع از احکام خردستیز پیراسته است و احکام شرعی موجود در عالم ثبوت با هنجارهای عقلانیت

نظری و عقلانیت عملی سازگارند، به این معنا که این ہنجارہا را نقض نمی کنند، نہ بہ این معنا کہ دائماً و لزوماً از این ہنجارہا «سرچشمہ» می گیرند. (فنائی، ۱۳۹۲: ۲۶۴) حال در محل بحث، گاہ از یک سو، بہ دلیل گستردگی وصایای موصی یا وصیت در حق اولاد صغار کہ طبیعتاً تا خروج از محجوریت، نیازمند سپری شدن زمان است؛ عمر وصی کفاف تنفیذ تمام وصایای موصی یا بہ اکمال رساندن آن را ندارد. در چنین شرایطی عقل و منطق حکم می کند؛ وصی، وصایای موصی را مہمل نگذاشتہ و برای آن تعیین تکلیف نماید؛ چرا کہ بلا تکلیف گذاشتن آن، موجب تضرر بہ محجورین یا موصی می شود.

و از سوی دیگر، مفروض این است کہ، موصی نیز بہ ہر دلیلی دربارہ حق ایصاء وصی هیچ اظہار نظری ننمودہ و آن را مطلق گذاشتہ است؛ از آن جا کہ دربارہ حق ایصاء هیچ منعی از ناحیہ موصی صادر نشدہ ہر چند اذن صریح نیز دادہ نشدہ؛ طبق حکم عقل، شیوہ متعادل و مناسب، این است کہ وصی با تعیین شخص واجد صلاحیت و متعہد بہ عنوان وصی بعدی، وصایای باقی ماندہ موصی را از بلا تکلیفی خارج نمودہ و آن را بہ اکمال برساند. و از سویی، مطابق قاعدہ ملازمہ بین احکام عقلی و شرعی، می توان مشروعیت چنین تصرفات وصی را از ناحیہ شارع مقدس نیز بر فرض عدم وجود مستندات دیگر، استنباط نمود.

۳. تحلیل قانونی مسألہ

در قانون مدنی نیز در فرض اذن موصی، وجود حق ایصاء بہ وصی را بہ رسمیت شناختہ و در مادہ ۱۱۹۰ مقرر می دارد: «ممکن است پدر و یا جد پدری بہ کسی کہ بہ سمت وصایت معین کردہ اختیار تعیین وصی بعد از فوت خود را برای مولی علیہ بدهد.» برخی از صاحب نظران از مفاد این مادہ، این گونه مفہوم گیری کردہ اند کہ، وصی اصولاً حق ایصاء ندارد؛ یعنی نمی تواند برای بعد از فوت خود، وصی تعیین کند یا در زمان حیات، وصایت را بہ دیگری تفویض کند مگر این کہ، این اختیار بہ او دادہ شدہ

باشد. اما وکیل یا اجیر گرفتن برای اجرای وصیت مانعی ندارد. (کاتوزیان، ۱۳۹۳: ۷۲۳) مگر اینکه موصی، مباشرت وصی را شرط کرده باشد. (بیات، ۱۳۹۹: ۶۳۲) قانون گذار عرفی در ماده ۸۶۰ ق. م. نیز مقرر می‌دارد: «غیر از پدر و جد پدری کسی دیگر حق ندارد بر صغیر وصی معین کند.» البته طبق نظران برخی از حقوقدانان، ماده ۸۶۰ اختصاص به تعیین وصی جهت ولایت بر محجورین و اداره اموال آنها دارد؛ اما در سایر موارد، مانند تصفیه ترکه و اداره ثلث و تجهیز میت و انجام امور عبادی، هر شخص اعم از زن و مرد می‌تواند اقدام به تعیین وصی برای پس از مرگ خود نماید. (صفایی و شعبانی، ۱۳۹۷: ۸۳).

از مفاد دو ماده فوق الذکر، مستفاد است که قانون گذار فقط در صورت اذن موصی، حق ایصاء را برای وصی مشروع دانسته در غیر موارد اذن موصی، حاکم بر عدم جواز است. و عدم اذن موصی، هم شامل مواردی می‌شود که موصی، وصی را از حق ایصاء منع کرده است و هم شامل مواردی است که منع ننموده و اذن هم صادر نکرده است و عقد وصیت را از این جهت، مطلق گذاشته است. بنابراین مطابق نظر قانون گذار، در وصیت عهدی مطلق، وصی حق ایصاء ندارد؛ گرچه هنوز نتوانسته به تمام وصایای موصی جامه عمل بپوشاند. شایان ذکر است؛ از آن جا که، قانون گذار عرفی در این مسأله، از دیدگاه مشهور فقهای امامیه پیروی نموده و به تفصیل پرداخته شد که، ادله دیدگاه مشهور از جهات مختلف قابل نقد بوده و از سویی، دیدگاه غیر مشهور - که قائل به جواز ایصاء در وصیت عهدی مطلق است - با توجه مبانی فقهی متقنی که دارد از نقطه قوت برخوردار بوده و بیشتر قابل دفاع است؛ این رو، می‌توان مفاد ماده فوق را قابل نقد دانست.

نتیجه گیری

بررسی‌های صورت گرفته، حاکی از این است که، در مواردی که موصی در عقد وصیت عهدی نسبت به وجود یا عدم وجود حق ایصاء وصی، هیچ‌اظهاری نظری نکرده؛

بدین سان که، نه اذن ایصاء داده و نه از آن نهی نموده بلکه به صورت مطلق مطرح ساخته است؛ در چنین شرایطی درباره وجود یا عدم وجود حق ایصاء برای وصی نسبت به وصایای باقی مانده موصی، بین فقیهان اختلاف نظر وجود دارد؛ به گونه که طبق استقصاء صورت گرفته، سه دیدگاه فقهی را می‌توان در این زمینه مطرح کرد؛ مشهور فقیهان، در چنین مسأله‌ای قائل به عدم جواز ایصاء برای وصی شده‌اند و برخی نیز بین نکاح صغیر و وصایای دیگر قائل به تفصیل شده در اولی، حکم به عدم جواز و در دومی، قائل به جواز ایصاء شده‌اند. اما گروه دیگر، به طور مطلق، قائل به جواز ایصاء برای وصی شده و وصی را برخوردار از چنین حقی می‌دانند. با تحلیل و هم‌افزایی صورت گرفته در مبانی فقهی دیدگاه‌ها، دیدگاه سوم از میان دیدگاه‌ها، از نقطه قوت برخوردار بوده و بیشتر قابل دفاع می‌باشد. بدان جهت که، همانطور که به تفصیل پرداخته شده؛ عمده مبانی فقهی دیدگاه اول، یا قابل خدشه بوده یا برای اثبات حکم عدم ایصاء، نارسا هستند. و قول تفصیل نیز، با مبانی فقهی مسأله چندان سازگاری نداشته بیشتر به استحسان ذهنی شبیه است. اما از آن سو، دیدگاه سوم، فارغ از روایت وارده با مبانی اصولی، عرفی و عقلانی مسأله همچون اصالة الاطلاق، فهم و تبادل عرفی از کلام گوینده، قاعده لاضرر و مستندات دیگر، بیشتر همخوانی دارد که این موجب وجاهت دیدگاه اخیر از میان دیدگاه‌ها می‌شود.

پیشنهاد: قانون‌گذار عرفی حق ایصاء برای وصی را صرفاً در موارد اذن موصی، جایز دانسته و در غیر موارد اذنی، که هم شامل منع موصی و شامل اطلاق عقد وصیت می‌شود؛ قائل به عدم جواز ایصاء شده است؛ و از آن جا که طبق بررسی‌های صورت گرفته، دیدگاه غیر مشهور، با توجه به مبانی فقهی متقنی که دارد؛ بیشتر موجه و معقول به نظر می‌رسد؛ به قانون‌گذار عرفی پیشنهاد می‌شود که حکم اطلاق عقد وصیت را از موارد منع از ایصاء توسط موصی، تفکیک قائل شده و در موارد اطلاق وصیت، همسو با دیدگاه غیر مشهور، حکم به جواز ایصاء برای وصی نماید و موارد عدم جواز را،

اختصاص به موارد منع از ایصاء نماید که چنین اصلاحی در متون قانونی، با توجه مقتضای مبانی فقهی مسأله، بیشتر منطقی و موجّه به نظر می‌رسد.

منابع

- قرآن کریم

- ابن ادریس، محمد بن منصور (۱۴۱۰ق). **السرائر الحاوی لتحریر الفتاوی**، ج ۴، چاپ دوم، قم: دفتر انتشارات اسلامی.
- ابن قدامه المقدسی، عبد الله بن احمد (۱۴۱۴ه). **الکافی فی فقه الإمام أحمد**، چاپ اول، بی‌جا: دارالکتب العلمیه.
- ابن قدامه المقدسی، عبد الله بن احمد، (بی‌تا). **المغنی لابن قدامه**، ج ۶، بیروت: دارالکتب العلمیه.
- ابن مفلح، برهان الدین (۱۴۱۸ه). **المبدع فی شرح المقنع**، چاپ اول، بیروت: دارالکتب العلمیه.
- امامی، حسن (۱۳۷۵). **حقوق مدنی**، ج ۳، چاپ دوازدهم، انتشارات اسلامی.
- انصاری، قدرت الله و جمعی دیگر از پژوهشگران (۱۴۲۹ق). **موسوعة احکام الاطفال و ادلتها**، ج ۲، چاپ اول، قم: مرکز فقهی ائمه اطهار علیهم السلام.
- انصاری، مرتضی (۱۴۱۵ق). **رسالة فی الوصایا**، چاپ اول، قم: کنگره جهانی بزرگداشت شیخ انصاری.
- انصاری، مرتضی (۱۴۲۸ق). **فرائد الاصول**، ج ۲، چاپ نهم، قم: مجمع الفکر الاسلامی.
- انصاری، مرتضی (۱۴۱۱ق). **المکاسب**، ج ۲، چاپ اول، قم: منشورات دار الذخائر.
- آبی فاضل، حسن بن ابی طالب (۱۴۱۷ق). **کشف الرموز فی شرح مختصر النافع**، ج ۲، چاپ سوم، قم: دفتر انتشارات اسلامی.
- آخوند خراسانی، محمد کاظم (۱۴۰۹ق). **کفایة الأصول**، چاپ اول، قم: موسسه آل البيت علیهم السلام.
- بیات، فرهاد و بیات، شیرین (۱۳۹۹). **حقوق مدنی** (شرح جامع قانون مدنی). چاپ بیستم، انتشارات ارشد.
- حرّعاملی، محمد بن حسن (۱۴۰۹ق). **وسائل الشیعة**، ج ۱۹، چاپ اول، قم: موسسه آل البيت علیهم السلام.
- خوانساری، سید أحمد (۱۴۰۵ق). **جامع المدارک فی شرح مختصر النافع**، ج ۴، چاپ دوم، قم: موسسه اسماعیلیان.

- شهید اول، محمد بن مکی (۱۴۱۴ق). **غایة المراد فی شرح نکت الارشاد**، ج ۲، چاپ اول، قم، انتشارات دفتر تبلیغات اسلامی.
- شهید اول، محمد بن مکی (۱۴۱۷ق). **الدروس الشرعیة فی فقه الامامیه**، ج ۲، چاپ دوم، قم: دفتر انتشارات اسلامی.
- شهید ثانی، زین الدین (۱۴۱۳ق). **مسالك الأفهام الى تنقیح شرائع الاسلام**، ج ۶، چاپ اول، قم: موسسه المعارف الاسلامیه.
- شیخ طوسی، محمد بن حسن (۱۴۰۷ق). **الخلاف**، ج ۴، چاپ اول، قم: دفتر انتشارات اسلامی.
- شیخ طوسی، محمد بن حسن (۱۴۰۷ق). **تهذیب الأحكام**، ج ۹، چاپ چهارم، تهران: دارالکتب الاسلامیه.
- شیخ مفید، محمد (۱۴۱۳ق). **المقنعة**، چاپ اول، قم: کنگره جهانی هزاره شیخ مفید.
- شیرازی، ابواسحاق (بی تا). **المهذب فی فقه الإمام الشافعی**، بی تا: دارالکتب العلمیه.
- صدوق، محمد بن علی، ابن بابویه (۱۴۱۳ق). **من لایحضره الفقیه**، ج ۴، ۶، چاپ دوم، قم: انتشارات اسلامی.
- صفار، فاضل (۱۴۲۹ق). **فقه المصالح و المفساد**، لبنان: دارالعلوم.
- صفای، حسین و شعبانی کندسری (۱۳۹۷). **وصیت، ارث و شفعه**، چاپ اول، بی تا.
- صیمری، مفلح بن حسن (۱۴۲۰ق). **غایة المرام فی شرح شرائع الاسلام**، ج ۲، چاپ اول، بیروت: دار الهادی.
- علامه حلی، حسن بن یوسف (۱۴۱۳ق). **مختلف الشیعة فی احکام الشریعة**، ج ۶، چاپ دوم، قم: دفتر انتشارات اسلامی.
- علامه حلی، حسن بن یوسف (۱۴۲۰ق). **تحریر الأحکام الشرعیة علی مذهب الامامیه**، ج ۳، چاپ اول، قم: موسسه امام صادق علیه السلام.
- غروی نائینی، محمد حسین (۱۳۷۳). **منیة الطالب فی حاشیة المکاسب**، ج ۱، چاپ اول، تهران: المکتبة المحمدیه
- غروی نائینی، محمد حسین (بی تا). **اجود التقريرات**، ج ۱، قم: کتابفروشی مصطفوی.
- فاضل لنکرانی، محمد (۱۳۸۱ش). **اصول فقه شیعه**، ج ۶، قم: مرکز فقهی ائمه اطهار (ع)
- فنایی، ابوالقاسم، (۱۳۹۲). **اخلاق دین شناسی**، چاپ دوم، تهران: نگاه معاصر.
- قاضی ابن براج، عبدالعزیز (۱۴۰۶ق). **المهذب**، ج ۲، چاپ اول، قم: دفتر انتشارات اسلامی.

- کاتوزیان، ناصر (۱۳۹۳). **قانون مدنی در نظم حقوق کنونی**، چاپ چهل و یکم، انتشارات میزان.
- کاشف الغطاء، عباس بن حسن (۱۴۲۴ق). **منهل الغمام**، ج ۱، چاپ اول، نجف: موسسه کاشف الغطاء.
- کاشف الغطاء، عباس بن حسن (بی تا). **الفوائد الجعفریة**، نجف: موسسه کاشف الغطاء.
- مجلسی اول، محمد تقی (۱۴۰۶ق). **روضة المتقین**، ج ۱۱، چاپ دوم، قم: موسسه فرهنگی اسلامی کوشانپور
- مجلسی دوم، محمد باقر (۱۴۰۶ق). **ملاذ الأخیار فی فهم تهذیب الأخبار**، ج ۱۵، چاپ اول، قم: انتشارات کتابخانه مرعشی نجفی (ره)
- محقق حلّی، جعفر بن حسن (۱۴۰۸ق). **شرائع الاسلام**، ج ۲، چاپ دوم، قم: موسسه اسماعیلیان.
- مظفر، محمد رضا (۱۳۷۵ش). **اصول الفقه**، ج ۱، ۲، چاپ پنجم، قم: موسسه اسماعیلیان.
- مغنیه، محمد جواد (۱۴۲۱ق). **الفقه علی المذاهب الخمسة**، ج ۲، چاپ دهم، بیروت: دار التیار الجدید.
- المقدسی، عبدالرحمن (بی تا). **الشرح الكبير علی متن المقنع**، ج ۶، بی جا: دارالکتب العربی.
- منصور، جهانگیر (۱۳۹۲). **قانون مدنی**، تهران: نشر دوران.
- موسوی بجنوردی، سید حسن (۱۴۱۹ه). **القواعد الفقهیة**، ج ۶، چاپ اول، قم: نشر الهادی.
- نجفی، محمد حسن (۱۴۰۴ق). **جواهر الکلام**، ج ۲۸، چاپ هفتم، بیروت: دار إحياء التراث.

References

- Abi Fadil, Hasan ibn Abi Talib. (1996). *Kashf al-Rumuz fi Sharh Mukhtasar al-Naafi*, Vol. 2, 3rd ed. Qom: Islamic Publications Office.
- Akhund Khorasani, Muhammad Kazem. (1989). *Kifayat al-Usul*, 1st ed. Qom: Al al-Bayt Institute.
- Ansari, Morteza. (1980). *Al-Makasib*, Vol. 2, 1st ed. Qom: Dar al-Dhakhaer Press.
- Ansari, Morteza. (1994). *Rasa'il fi al-Wasaya*, 1st ed. Qom: World Congress for Commemoration of Sheikh Ansari.
- Ansari, Morteza. (2007). *Fara'id al-Usul*, Vol. 2, 9th ed. Qom: Majma' al-Fikr al-Islami.
- Ansari, Qudratollah & Research Group. (2008). *Encyclopedia of Child Rulings and Their Evidences*, Vol. 2, 1st ed. Qom: Jurisprudence Center of Ahl al-Bayt.

- Bayat, Farhad & Bayat, Shirin. (2020). *Civil Law: Comprehensive Commentary on the Civil Code*, 20th ed. Tehran: Arshad Publications.
- Emami, Hassan. (1996). *Civil Law*, Vol. 3, 12th ed. Tehran: Islamiyya Publications.
- Fanaei, Abolqasem. (2013). *Ethics of Religious Knowledge*, 2nd ed. Tehran: Negah Moaser Publishing.
- Fadil Lankarani, Muhammad. (2002). *Usul Fiqh Shi'a*, Vol. 6. Qom: Jurisprudence Center of Ahl al-Bayt.
- Ghazi Ibn Barraj, 'Abd al-'Aziz. (1985). *Al-Muhadhdhab*, Vol. 2, 1st ed. Qom: Islamic Publications Office.
- Gharavi Naeini, Muhammad Husayn. (1994). *Maniyyat al-Talib fi Hashiyat al-Makasib*, Vol. 1, 1st ed. Tehran: Al-Maktaba al-Muhammadiyya.
- Gharavi Naeini, Muhammad Husayn. (n.d.). *Ajwad al-Taqrirat*, Vol. 1. Qom: Mostafavi Bookstore.
- Holy Qur'an.
- Hurr Amili, Muhammad ibn Hasan. (1989). *Wasa'il al-Shi'a*, Vol. 19, 1st ed. Qom: Al al-Bayt Institute.
- Ibn Idris, Muhammad ibn Mansur. (1990). *Al-Sarair al-Hawi li-Tahrir al-Fatawi*, Vol. 4, 2nd ed. Qom: Islamic Publications Office.
- Ibn Qudama al-Maqdisi, 'Abd Allah ibn Ahmad. (1993). *Al-Kafi fi Fiqh al-Imam Ahmad*, 1st ed. n.p: Dar al-Kutub al-'Ilmiyya.
- Ibn Qudama al-Maqdisi, 'Abd Allah ibn Ahmad. (n.d.). *Al-Mughni*, Vol. 6. Beirut: Dar al-Kutub al-'Ilmiyya.
- Ibn Muflih, Burhan al-Din. (1997). *Al-Mubdi 'fi Sharh al-Muqni'*, 1st ed. Beirut: Dar al-Kutub al-'Ilmiyya.
- Kashif al-Ghita', 'Abbas ibn Hasan. (2003). *Manhal al-Ghamam*, Vol. 1, 1st ed. Najaf: Kashif al-Ghita' Foundation.
- Katouzian, Nasser. (2014). *Civil Code in the Current Legal Order*, 41st ed. Tehran: Mizan Publications.
- Khansari, Sayyid Ahmad. (1985). *Jami' al-Madarik fi Sharh Mukhtasar al-Naafi*, Vol. 4, 2nd ed. Qom: Isma'ilian Institute.
- Muqaddas al-Shirazi, Abu Ishaq. (n.d.). *Al-Muhadhdhab fi Fiqh al-Imam al-Shafi'i*. Beirut: Dar al-Kutub al-'Ilmiyya.
- Mufid, Muhammad ibn Muhammad. (1993). *Al-Muqni'a*, 1st ed. Qom: Millennium Congress of Sheikh Mufid.
- Musaffar, Fadil. (2008). *Fiqh al-Masalih wa al-Mafasid*. Lebanon: Dar al-'Uloom.

- Saffari, Fadil. (2008). *Fiqh al-Masalih wa al-Mafasid*. Lebanon: Dar al-‘Ulum.
- (Same author name spelling variant as Musaffar above – probably identical.)
- Safaei, Hossein & Shabani Kandsari. (2018). *Bequest, Inheritance and Preemption*, 1st ed. n.p.
- Saimari, Muflih ibn Hasan. (1999). *Ghayat al-Maram fi Sharh Shara‘i al-Islam*, Vol. 2, 1st ed. Beirut: Dar al-Hadi.
- Shahid al-Awwal, Muhammad ibn Makki. (1993). *Ghayat al-Murad fi Sharh Nukat al-Irshad*, Vol. 2, 1st ed. Qom: Islamic Propagation Organization.
- Shahid al-Awwal, Muhammad ibn Makki. (1996). *Al-Durus al-Shar‘iyya fi Fiqh al-Imamiyya*, Vol. 2, 2nd ed. Qom: Islamic Publications Office.
- Shahid al-Thani, Zayn al-Din. (1992). *Masalik al-Afham ila Tanqih Shara‘i al-Islam*, Vol. 6, 1st ed. Qom: Islamic Knowledge Institute.
- Saduq, Muhammad ibn ‘Ali ibn Babawayh. (1993). *Man La Yahduruhu al-Faqih*, Vols. 4, 6, 2nd ed. Qom: Islamic Publications Office.
- Tusi, Muhammad ibn al-Hasan. (1987). *Al-Khilaf*, Vol. 4, 1st ed. Qom: Islamic Publications Office.
- Tusi, Muhammad ibn al-Hasan. (1987). *Tahdhib al-Ahkam*, Vol. 9, 4th ed. Tehran: Dar al-Kutub al-Islamiyya.
- Allamah al-Hilli, Hasan ibn Yusuf. (1993). *Mukhtalaf al-Shi‘a fi Ahkam al-Shari‘a*, Vol. 6, 2nd ed. Qom: Islamic Publications Office.
- Allamah al-Hilli, Hasan ibn Yusuf. (1999). *Tahrir al-Ahkam al-Shar‘iyya ‘ala Madhhab al-Imamiyya*, Vol. 3, 1st ed. Qom: Imam Sadiq Institute.

